



زاله زارعی

جنگ تمام شد  
سربازها به خانه برگشتند  
و حالا صلح بود  
که روی گورها،  
سنگ می گذاشت!

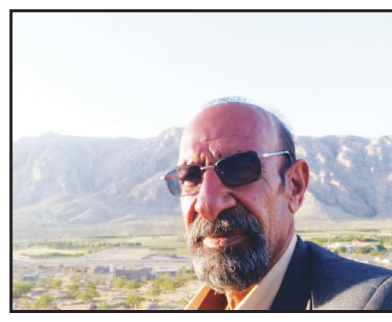
غمگین ترین زن جهانم  
بی تو  
زنی که دنیايش را  
به رویای چشمت،  
نیالود



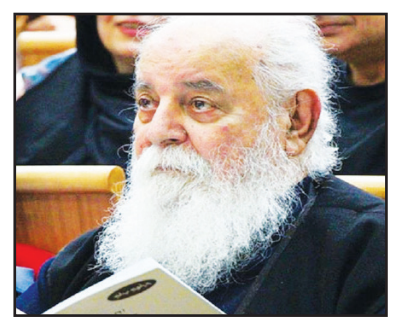
زینب ساعدی (س\_شاپرک)



لعیا قمری



غلامعلي آهسته (طالع)



هوشنگ ابتهاج

شعر سپید نه به جنگ

ذهن های خالی از مرداب  
پایانی ملیح  
برای جنگی کربه  
سرکردگانی به گرمی ستاره ی بامداد  
خواهند گرفت  
ارتباط مام های پیر  
که چشم در راه اند شباهنگام  
به وصال فرزندان نشان  
و معشوقه های دلبری  
که به انتظار معاشقه ای از یار خویش  
و طفلانی

به نسیم سحر وناله ی امواج قسم  
به دوچشم تر آن مرغک بی یار قسم  
به نوای دل مردان نشسته برموج  
به نگاه مرد عاشق به ره یار قسم  
به شب وماه وستاره به فلک  
به همه جشن ستاره به شب تار قسم  
به خروش دل دریا ودل ریش غریب  
به دعاها ی دل عاشق بیمار قسم  
که به یادت همه شب تا به سحر بیدارم  
\*به دل سنگ تو وناله ی تب دار قسم



معصومه فتحی

سایه می رواید از خورشید  
تا چشم ترنج بر رواند از یک سر نقش

خیال که برنجد تو  
مسلول دهاننده بر دنج مغز  
زاینده ی چشم کال بر یال رنج

لولاندن سایه در سکوت و  
تیر در ترنج یاد نشانندن  
که نیابودن از تو بُران شود

میان سرودهای دیوار  
سایه گرداندن  
لباس در هوا خوردن  
تیر سکوت بر گلوی لاغر لولاندن  
حوای ترنجیده در نیا گرداندن

یاد که رها می شود  
دهانه ی لاغر دنج است  
بُرهان من در چشم کال بادِ رهان  
نیابگردانِ سرود بُران یال بشود  
خلیدنِ هواخوری در تا

دنج مدید پرنده!

حالا

هزار بوته ی خورشید نقش  
از ترنج سایه می بُرد و  
رشته می رواید از پر باز

فرصت نمی کنم که تو را با خبر کنم  
شاید اگر تمام خودم را خطر کنم  
در گیرودارِ شب سیاهی سرد مانده ام  
فرصت نمی کنم که شبم را سحر کنم  
می سوزم از فراق سواران گذشتگان  
فرصت نمی کنم به گذشته سفر کنم  
در انتهای آینه ها خورد می شوم  
فرصت نمی کنم که شکن بیشتر کنم  
پرواز می کنم به بلندای خال تو  
فرصت نمی کنم که نگاهی به پر کنم  
پُر از طلاطم پس لرزه ها شدم  
فرصت نمی کنم که کم از ریشتر کنم  
کوئیده می شوم به نگاه ستارگان  
فرصت نمی کنم که کلامم سپر کنم  
تا منتهی الیه خیالت که می شوم  
فرصت نمی کنم که به رویت نظر کنم  
در ازدحام غرور بنفشه ها  
گم می شوم که تو را خیره سر کنم  
سنگینی زمین به روانم فشرده است  
فرصت نمی کنم که زمین را زبر کنم



زیبا حسینی جیرندهی

فصل سبز آرزو بود و نهالش باردار  
باغ دل اما از آشوب خزان در اضطراب  
شعله ها از دامن داغ جنون خرمن گرفت  
دود شد در آتش دلدادگی وهم و سراب  
یوسفم! زندانی ام در بستر رویای تو  
کاش باز آیی که دیدارت شود تعبیر خواب

تا تو با منی زمانه با من است  
بخت و کام جاودانه با من است  
تو بهار دلکشی و من جو باغ  
شر و شوق صد جوانه با من است  
یاد دلنشینت ای امید جان  
هر کجا روم روانه با من است  
ناز نوشند صبح اگر تورا ست  
شور گریه ی شبانه با من است  
برگ عیش و جام و چنگ اگر چه نیست  
رقص و مستی و ترانه با من است  
گفتمش مراد من به خنده گفت  
لايه از تو و بهانه با من است  
گفتمش من آن سمند سرکشم  
خنده زد که تازیانه با من است  
هر کسش گرفته دامن نیاز  
ناز چشمش این میانه با من است  
خواب نازت ای پری ز سر پرید  
شب خوشت که شب فسانه با من است



اشرف السادات کمانی

آسمان چشم هایت، جای کیهان داشتم  
روزهایی که، به عاشق بودن ایمان داشتم...  
غرق در رنگ نگاهت، بیخود از خود می شدم  
با نگاهت یک جهان آرامش جان داشتم  
روزها خورشید و شب ها ماهتابم عشق بود  
لحظه های با تو را، شاداب و رخشان داشتم  
دست در دست تو می رفتم به دنیایی قشنگ  
با نسیم آه تو گیسو پریشان داشتم  
آه اگر تنها من و تو جمله تنها می شدیم  
در میان جمع هم شوق بیابان داشتم

خواب دیدم در هیاهوی دو چشم آفتاب  
شعله ها از دیده ات جوشد چنان هرم شهاب  
گیسوان مست من بود و خمار شانه ات  
شرم عشقی آتشین بود و به گونه التهاب  
تاب طوفان نگاهم غرق موج خنده هات  
سفره ای از عشق پهن و نان آن از شعر ناب  
تا که قلبم عشق را از قهوه ی چشم تو خواند  
مست شد خورش ز راز تاک آن کهنه شراب

**منتظر داستان و اشعار شما هستیم**  
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.  
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.  
toloudaily@gmail.com  
کارشناس (این شماره) سرویس ادبی - هنری: اشرف السادات کمانی